چنان خشتم آذرین گردیده شهر و کوه و صحرایم

که لرزد پشت گردون از غریو رودبار من

زمین از شوخ الجهاد عهد نوروزی

پر طاووس می بالد ز طرف مرغزار من

غریو شیر شرزه از بن هر سنگ می خیزد

سواد صد نیستان است پای کوهسار من

دو چیز از هست و بود من جراحت میکند هر دم

فروغ الغزاء و تاب تیغ آبدار من

حنیفا گشته سرشار و طرب خیز و جنون آهنگ

چو بشنید این نوا را خامه من از دیار من

# ای غازی :

الا ای غازی ای مرد توانا | یلی کو بندهٔ بینا و دانا
تو زیبا کردهٔ نظم غزا را | حرارت دادهٔ بزم غزا را
تویی هاله به گرد آن مهستان | منوری چراغ این شبستان
تویی دارندهٔ تاریخ و فرهنگ | حراست می کنی از نام و ننگ
تویی شهباز آن کهسار مغرور | پلنگ آن کمرگاههای پرشور
تویی پرورده آن ضیغمستان | غریونده شیر آن نیستان
تویی آنکو شوی در جنگ سرمست | بخیزی بیرق اسلام در دست
تویی در حین جنگ و ضرب پرخاش | ندانی قدرت دشمن چو خشخاش

توئی مرد نبرد و گرد مستی — که زنجیر اسارت ها شکستی

زرارو خالد این ماجرائی — حسین ثانی این کربلائی

چو دشمن دید شبخون و هجومت — سرافگنده گریخت از مرز و بومت

شنو از من تو حرف شعله باری — که ریزد در نیستانت شراری

برادهٔ مصطفیٰ از پاکبازی

چه نیکو مژده از بهر غازی

غبار راه حق بر کس نشیند

وی هرگز دود دوزخ را نبیند (۱)

---

(۱) اشاره به جز حدیث مبارک: لا یجتمع علی عبد غبار

فی سبیل الله و دخان جهنم (ترمذی)

# کشور زخمی

مردی از مرز و بوم دورتری — آگهی، کنجکاو باهنری
بعد تفتیش حال کشور ما — کشور زخمی و بخون تر ما
گفت دیدم میان سیر و نظر — چه عجب منظری درین کشور
کودکانی ندیده حد بلوغ — در دفاع از وطن کنند نبوغ
آن یکی با فلاخنی در دست — پوز یک عسکر حریف شکست
وان دگر از فراز کوچهٔ تنگ — به سر دشمنی بزد با سنگ
آن دگر بسیل آتشی بر کف — تانک دشمن گرفت زیر هدف
می نترسند ز آتش هاوان — گاه در سنگر اند و گه میدان

از چه رو رزمجوی چالاک اند　　به چه علت دلیر و بیباک اند؟

پخته مردی ز جای گشت بلند　　داد پاسخ ولیک ارزشمند

گفت : کودک محیط رازنگ است　　اندرین پله تربیه سنگ است

فرصت کودکیش مادر او　　می نهد تیغ زیر بستر او

تا سلحشور و مرد جنگ شود　　حافظ دین و نام و ننگ شود

تا به کامش فرو چکاند شیر　　گویدش میشوی شجیع و دلیر

هر شبی او ز شام تا به سحر　　می کند قصه های فتح و ظفر

تا که ستوار و نی سوار شود　　همچو مردان نیزه دار شود

باز بیند به چشم خویش پدر　　که نشست است در خم سنگر

پسر عم خود نظر بکند　　که سوی رزمگه سفر بکند

ببیند آن نور چشم بابایش — که سلاح است بر سر و بالیش

صبح و بیگه نوید می شنود — قصه از شهید می شنود

بنگرد آنکه آنچه از جنگ است — همگی کلچر است و فرهنگ است

اینهمه ساز و برگ و سوز و گداز — بار می آورد ورا ممتاز

زان بمیدان جرح و ضرب و قتال — می نترسد ز هیچ رستم زال

شاعرا هر که روحش شاد — چه عجب شعر تر نمود انشاد

«بچهٔ بط اگرچه باشد خورد»

«آب دریاش کی تواند برد»

«بچهٔ بط اگرچه دینه بود»

«آب دریاش تا بسینه بود»

طفل امروز اینوطن ایجان

دست و پا میزند درین طوفان

او تولد میان جنگ شده

زین جهت دست و پاش زنگ شده

او ندیده بزیر چرخ کبود

غیر توپ و تفنگ و آتش و دود

ذوق او ذوق ضرب و جنگ بود

گرچه با بیل یا تفنگ بود

هرچه بیند بچشم او عادی است

گر بکوه است یا که در وادی است

# مقام سوختن :

پای گور یک شهید مشکبو
همره شمعی شدم در گفتگو

با زبان حال سویم لب گشود
آتشی در درد روح خود فزود

گفت : در دست شما افتاده ایم
از برای سوختن آماده ایم

لیک باید پیش از افروختن
ارزشی دیدن برای سوختن

یک شبی تازه جوان بی هنر
خام و از معنای سوزش بی خبر

بردم اندر یک شبستان مهین
در نکوئی جنت روی زمین

بر فراز شمعدانی دوختم
با همه بیهودگی افروختم

محفلی بود از جوانان دَبنگ
بی خبر از قیمت ناموس و ننگ

محفلی پرجوش و پرآهنگ بود
گرم از شرب شراب و بنگ بود

آنطرف آواز طنبور و رباب
اینطرف رقاصه های بی حجاب

آخر شب بزم بیجائی بشد
بی حیائی سخت طوفانی بشد

گفتم اکنون چاک دل دوزم به است
خود درون خویش را سوزم به است

منفعل در طاق ایوان سوختم
داغ را بالای داغ اندوختم

شام دیگر یک جوان پاکباز
آگهی ، دریادلی با سوز و ساز

روشنم بنمود با صد درد و غم
بر سر گور شهید محتشم

تا بدیدم خویش پیش آن مغاک
سینه ام از هر طرف گردید چاک

از درونم شعله ها بالا گرفت
موجهٔ آتشکم ز سر تا پا گرفت

دیدم آنجا یک جهان دیگر است
یک زمین و آسمان دیگر است

نیم شب زان تربت با عز و شان — نور بالا شد بسوی کهکشان

صحن آن دخمه چراغانی بشد — پر ز عود و دود و مشک و ریحانی بشد

آن در و دیوار را آذین نمود — روح افزا همچو فروردین نمود

برقی اندر دل محفل زدند — با گلاب و عطر و با فلفل زدند

جملهٔ الله اکبر اوج او — آیهٔ انا فتحنا موج او

باز شد یک گوشهٔ آن گور پاک — شد برون زانجا جوان تابناک

پیکرش پیچیده با گلگون کفن — قامتش مانند سرو نارون

می چکید از سینهٔ او خون ناب — همچو از برگ گلی ریزد گلاب

آخته تیغی بدستش آنگون — بر لب تیغ آن بود آثار خون

تکیه بر یک کرسیٔ والا نمود — یعنی اندر صدر محفل جا نمود

بسم الله الرحمن الرحیم

# مسلمان زرّین :

در سحرگاه صفای دلپذیر — داشتم سرگوشتی با عقل پیر
روی مضمون مسلمان زرّین — در کمند این و آن بودم اسیر
ناگهان با شهپر شهباز فکر — سوی گردون پر کشودم اوج گیر
گه سپهرآرای چون زرّین کمان — گه زمین دوزی نمودم همچو تیر
بهر این مضمون نغز دلکش — کوفتم دروازهٔ مهر منیر

سینه چاکان دگر از مرد و زن — هر یکی را زخم کاری در بدن

با نوای داغ و سوزان آمدند — گوئی از سوی نیستان آمدند

هر یکی جا کرد بر کرسی زر — در نزاکت هر یکی به از دگر

بحث شان از وضع خونبار وطن — حرف شان حال نگونسار وطن

آن یکی می گفت: بگرفته گلو — تا بکی باشیم اندر غم فرو

دیگری می گفت با وضع زبون — چند بارد اینقدر باران خون

وان دگر می گفت نالان همچو نَی — کشور ما در اسارت تا بکی ؟

رفت محفل در دل فریاد ها — از هجوم یاد این بیدادها

ناگهان نوری درخشید از فضا

پرضیا زد از ثریا تا ثری

همرهٔ محلول زر بابِّر تو

شد نوشته هر کجا لاتقنطوا

بعد تر آن صحنه شد از چشم دور

جز من و این اشک داغ و پای گور

بود آنجا لایق افروختن

موقع درد و مقام سوختن.

# مینبر سنگی :

با ادب گفتم بیک مرد نبیل — پخته سالی، کابلی زاد اصیل

ایکه عمرت رفته بالا از نود — دیده‌ئی بس روزگار نیک و بد

کشور ما پیش از این هفتاد سال — بود از دست اجانب پایمال

شانه اش خم بود از یوغ فرنگ — شیر او ممزوج با دوغ فرنگ

لیک ملت با همه آن سادگی — دید بر خود شیوهٔ آمادگی

لشکر انگلیس را مغلوب کرد — خانه تلبیس او منکوب کرد

حریت بگرفت با تیغ و لوا — همچو مهره از دهان اژدها

غالب آمد بر درفش روزگار — ضرب مشت او در این لیل و نهار

آنچه بود انقوم را ممتاز کرد — کو بدبت خالیش اعجاز کرد ؟

گفت: پرسیدی ز من انحرف داغ — ایکه می بینم بتو دردی سراغ

دید ملت اندران دور سیاه — حال خاک و کشور خود را تباه

دید هر جا صحنهٔ افسردگی — شیون زنجیر و بند و بردگی

ساکنان کابل جنت نظیر — وارثان مردمان با جگیر

همت آبائی و دستور دین — کرد ایشانرا درین ره راهبین

در میان عیدگه با جنب و جوش

گرد گرد دیدند اما پر خروش

صف بپای منبر سنگی زدند

حرفهای رزمی و جنگی زدند

حلقه این اجتماع سر بکف

خاطر احیای ناموس و شرف

از سر آن منبر فرخ نهاد

باغریوی کرد اعلان جهاد

تیغ با الله اکبر آختند

بر سر انگلیس زانجا تاختند

یعنی انیقوم سلحشور مهین | از دل این سجده گاه مسلمین

ملک را از دست انگلیس گرفت | از فراز منبر سنگی گرفت (۱)

---

(۱) منبر سنگی: منبریست در مسجد عیدگاه کابل که در جنگ استقلال وطن از فراز آن علیه انگلیس اعلان جهاد داده بودند ۱۲

# بی کتاب

شبینه آه دلم بر شهاب می‌ماند　　　بموج خون و بدود کباب می‌ماند

بحرف روس مساز آبرو نگه میدار　　　که حرف روس بموج سراب می‌ماند

چو روس رفت ز خاک انتریم کابل باد　　　حذر نما که به نایب نمناب می‌ماند

بران محیط پر از خیر و بوسه گاه سپهر　　　چه رفت اینکه به شر الشراب می‌ماند

بران محیط که بهرام چرخ می‌نازید

کنون فسرده بگور خراب می‌ماند

بران محیط که همچون بهشت خرم بود

بیک کویر و بیک مجلاب می‌ماند

گسسته تار و گرانگوش و فاقد آهنگ     ز دست روس بکهنه رباب می ماند

ز جنگ و حملهٔ این بی کتاب، دفتر دل
به چنگ پرپر بی فصل و باب می ماند

ولیکه در بغل خود هزار گلشن داشت
میان سینه بیک التهاب می ماند

حنیف مژده که تیغ مجاهد کشور
نشان فتح و به مفتاح باب می ماند

---

## اعتراف روسی :

بحق نوجوانانم جفا کردم خطا کردم
بدستهٔ ملک خود ماتم سرا کردم خطا کردم

اگر افغانستان را پیش ردوی خطا نامم
خیال خیوه و شهر خطا کردم خطا کردم

ندانستم که اینجا مرز طوفانخیز می باشد
قیاسش بر چکوسلواکیا کردم خطا کردم

اگر این مملکت را با هجوم خود زیر آسیا
بمردم همچو دشت کربلا کردم خطا کردم

اگر از ساحل آمو همه دشت و در و صحرا
بآتش سر فرو تا پکتیا کردم خطا کردم

ز حمله خطهٔ بلخ و هرات تا لقان و
بخون آلوده تا شهر صفا کردم خطا کردم

اگر آتش گشودم بر فراز مسجد و منبر
اهانت‌ها به شیخ و پارسا کردم خطا کردم

نفاق آوردم از راه زبان و مذهب و مسکن
برادر از برادر گر جدا کردم خطا کردم

عبث تخم نکویی بپاشیدم درین مزرع — مصارف اندرین ره سالها کردم خطا کردم

سر اطفال را در پیش چشم باز نادرها — ببازی بر سر سرنیزه‌ها کردم خطا کردم

بریدم گیسوی گیسو سفیدان عجایز را — سنان در سینهٔ دوشیزه‌ها کردم خطا کردم

باین کردار بد فرجام عصیان و نشر سوزی — حقوق همجواری زیر پا کردم خطا کردم

به طوفان مصیبت‌ها ازان بی‌ناخدا ماندم — تعرض بر گروه با خدا کردم خطا کردم

بگفتم از سر آنجا که آب گرم نزد نکبت — رسیدن را ازین ره ادعا کردم خطا کردم

اگر دروازهٔ بنگاه ملتها به ویتوها — به نفع خویشتن مسدود وا کردم خطا کردم

خلاف شیوهٔ بین الملل بر مردم افغان — تجاوز با مواد شیمیا کردم خطا کردم

مکرر دیدم اعجاز جهاد بی‌پایان — ولی رسم تفرعن را ادا کردم خطا کردم

ندانستم قیام و غیرت این قوم گردد نگش — ز نافهمی غرور و کبریا کردم خطا کردم

ندانستم که دنیا را ابلز اند غریواد
تجاوز به ضمیر آسیا کردم خطا کردم

ندانستم که صبحم تا شام غم را باری آرد
چو مرغ وقت نشناسی صدا کردم خطا کردم

ندانستم که اندر هر پس سنگی پلنگی هست
بدشت و کوه و کویش جلوه‌ها کردم خطا کردم

ندانستم که این کشور دُم شیر است در عالم
باین بازی بجان خود بلا کردم خطا کردم

کنون در پیشگاه حرمت ابن البشر گویم
چنین وحشی گریها نابجا کردم خطا کردم

---

گه زدم خود را به موج ماهتاب		تا بیابم از شکنج آن حریر

گاه می گفتم بود در بابل چاه		یا که در ایوان و اورنگ و سریر

ناگهان بانگ سروشی شد بگوش		کای نکرده امتیاز قیر و شیر

«گر همی خواهی مسلمان زیستن
نیست ممکن جز به قرآن زیستن»

باز فکرم زیر این چرخ خضر		همچو مرغ تند پر، گمشود دیر

با همه ذوق و سرور و بیخودی		پشت سر بگذاشت صد کوه و کمر

سوی شهر عشق در پرواز شد		خم نشد بالش فراز بحر و بر

شد بپای بارگاه فیض قدس		قبهٔ خضرای او گردون گذر

در خلال جبهه سائیها نمود		از سرشک خود خم آن کوچه تر

# آنمرد

آنمرد که با سر بخرد نام وطن را     آزادی و آبادی این ملک کهن را
آنمرد که در صحنهٔ پیکار و تب ارز     سرکوب کند لشکر بیداد زمن را
آنمرد که در مقدم آزادی کشور     ریزد همگی هستی و مال و سر و تن را
آنمرد که با فیض جهاد همچو بهاران     سرسبز کند دامن این دشت و دمن را
آنمرد که در پیشگه خاک سیاهش     بی ارج شمارد صفت مشک ختن را
آنمرد که شوید ز دل دفتر وحدت     مضمون بلا خیز سیاه تو و من را
آنمرد که بر دوش کشد پرچم ایمان     یا بر سر خود دامن گلگونه کفن را

ما، مایهٔ صد ناز بدانیم حنیفا
آن برهنه پا، آن یل زنجیرشکن را

# سرود ۴

قیام داغ عدو گیر ماهرانه کجاست
هجوم گرم کمین خیز سنگرانه کجاست

ز بهر بت‌شکنی لا اله الا الله
بسنده نیست بگو به ازین ترانه کجاست

ز هیبتی قفس آسمان فرو ریزد
چنین غریو جهان‌لرز بیخودانه کجاست

به ضربتی شکند کاخ شوکت دشمن
خجسته بازو و آن گرز قاهرانه کجاست

هر آنکه در صف دشمن گذشت از سر و مال
به بارگاه خدا همچو ناز دانه کجاست

دل سپهر شکافد ز کهکشان گذرد
بگو بگو که چنین نالهٔ شبانه کجاست

به یک ادا گذراند ز کشور مه و مهر
برای سودن سر همچو آستانه کجاست

به ساحلی بکشد خنگ ما ازین جیحون
صنیف پر توان برق تازیانه کجاست

## به اسیران ایرانی خرمشهر :

ای اسیران گرامی سر به قربان شما — گُرد مردان وطن جان من و جان شما

ملت در خون نشسته العزیزان آگهند — کَندن اَنبور و ضرب و تیرباران شما

گرچه کرد این دشمن شدّاد ملحد تاکنون — ظلم و بیداد که لرزانند بنیان شما

گرچه از آموئیه آتش سرزده تا قندهار — وز هری تا دامن پامیر و واخان شما

گرچه بشکستند شهر و مسجد و محراب را — زیر آتشپاره‌ها کردند قرآن شما

گرچه گشته سروتان از درد مانند کمان — لیک از گردون گذشته تیر افغان شما

تا بسازد سرنگون بنیاد کاخ دشمنان — سیل طوفانخیز گشته اشک مژگان شما

صبرتان آخر بسازد سبز این ملک کهن — آورند نوبهاری ابر و باران شما

شیون گیرندهٔ زنجیر دست و پای تان طرفه تفسیریست از آیات ایمان شما

شورش زولانه تان کنون مژده می‌بخشد

از گشاد درگه این یوسفستان شما

این سخن از سر پاکی بر دل زارم نشست

چون گل امیدها اندر گلستان شما

«میرسد مردیکه زنجیر غلامان بشکند»

«دیده‌ام از روزن دیوار زندان شما»

# برهنه پایان :

تا سایه الحاد برین بوم و بر افتاد — در هر طرفی ولوله و شور و شر افتاد

از حمله اردوی پر از کینه مسکو — آتش به بر و بر سر هر خشک و تر افتاد

صد گونه مصیبت به سر مردم اینجا — از دست همین روس خدا بیخبر افتاد

تا از ورق فتنه او بحث شد آغاز — از باب فتن ، فتنهٔ دور قمر افتاد

تا واقف از آهوی پلنگینه این دشت — در فکر غزالان خطای و تتر افتاد

فریاد جهاد از بن هر سنگ بنالید — اندر دل نیزار وطن چون شرر افتاد

در دشت و در و وادی این ملک بپا شد — آنگونه قیامی که قیامت اثر افتاد

آنگه که بشد نیزهٔ ما معرکه آهنگ — از هیبت او از کف دشمن سپر افتاد

تا در کف ما جوهر شمشیر درخشید — از خیل عدو گردن و بازو و سر افتاد

در پای وطن بس که هدف ساز چکیدن — خون از بر دل سر زد و پا از جگر افتاد

در کشور پر سنگر این برهنه پایان

آن کوه غرور آخر کار از کمر افتاد

زین طرز تبا زر نه یکی روش نکو شد

در مجمع کفار به هر جا خطر افتاد

ما مردم پاکیزه دلیم و همه گویند

« با صاف‌دلان هر که در افتاد بر افتاد »

در پهنه این رزم جز آزادی و ایمان

هر چیز دگر بود ضعیف از نظر افتاد

# عمر ثانی رض :

والی حمص مرد کاشانی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برد عرضی به عمر ثانی
گفت : کای جان عدل و داد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ روح اسلام از تو باشد شاد
رفته دیوار حمص رو به فتور ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بی حجاب است بلده بی سور
اندرین راه گر شوم ارشاد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ تا دوباره نمایمش آباد
گفت عمر : که ای برادر دین ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ستر را بر حصار بسته ببین
عدل و انصاف پخته دیوار است ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ستر ناموس شهر و بازار است
جای دیوار شهر دادنما ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ دل مردم به عدل شاد نما
کاین حصاری است آهنین و بلند ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ نبیند ز روزگار گزند

# مصرع نظیری

شدم به صبح بهاری بگلشن زیبا — که در بهار چو گلشن محیط رعنا نیست
کنار چشمه جوشنده بیاسودم — که خواب در بغل سبزه و آب بیجا نیست
ولی ز یاد جهاد وطن نبردم خواب — که جز جهاد وطن در دماغ سودا نیست
گهی خیال مرا پای سنگری می برد — که گاه رزم چنو مرجعی دلارا نیست
گهی جوان سلحشور را نشان میداد — که جز شهید شدن دیگرش تمنا نیست
چو دید مرغ خیالم که خسته گردیدم — که درد و داغ وطن در خور تماشا نیست
کتاب شاعر لاهور را بدستم داد — که فال گیر چنو شاعر توانا نیست
گشادمش بنظر خورد اینچنین بیتی — که در جهاد چنین بیت نغز و والا نیست

« به ملک جم ندهم مصرع نظیری را »

« هر آنکه گشته نشد از قبیلهٔ ما نیست »

دوباره وادی دیدم بهشت منظره | عمیق دره شکن کوهسار گردون سا
بآن طرف دل من موج یاسمن می‌برد | باینطرف نظرم محو نرگس شهلا
که ناگهان ز دل سبزگون آن وادی | بلند گشت غریو و چکاچاک و غوغا
رسید قافله پرتلاش اهل نبرد | همه ببازو و کف حاملین تیغ و لوا
همه مهیب و همه پر غرور همچون کوه | چو سیل کوه‌کن و پر غریو چون دریا
صفی ز جنگ‌نوردان پخته سال تسبیح | صفی دگر ز دلیران نوخط و برنا
به پیش پیش سواران نیزه‌دار مهین | ز برق نیزه‌شان کوه وادی سینا
میان جمع سواران نیزه‌دار یکی | به سوز و نغمه همی خواند این خجسته صدا

«به ملک جم ندهم مصرع نظیری را»

«هر آنکه گشته نشد از قبیله ما نیست»

بیرد باز خیالم بدرب مدرسه‌ای — که هست مدرسه مر کاخ شرع را بنیاد
بدرسگاه شدم بهره تلامیذی — همه خلیق و صفا سینه و خجسته نهاد
به صدر حلقه تدریس عالمی بنشست — چنان نمود غزالی نشسته یا حماد
چو درس او بشنیدم نخست فهمیدم — که از حدیث و ولی بود بحث باب جهاد
ز هر طرف چو سوالی بشد ز رزم و غزا — به گفته‌های خدا و رسول پاسخ داد
ز بحث رزم شدی گاه همچو بیجانی — که در صف است و بکف تیغ دارد از پولاد
بپای درس همی دید سوی حاشیه‌ای — چنان دقیق که روغن جدا کند ز رماد
ز بعد مکث سرش از کتاب بالا کرد — بگفت از دل با سوز و درد آن استاد

حلقهٔ آن در همی بوسید زار — در پس آن در همی مالید سر

ناله سر میداد با صد درد و سوز — از نیستان ضمیرش چون شرر

شد بلند از سینه آن مهبد عشق — این سخن رخشنده مانند گهر

«گر همی خواهی مسلمان زیستن»
«نیست ممکن جز به قرآن زیستن»

عاقبت فکرم ز خود بنمود رم — با تحیر زین فروغ کیف و کم

شد بسوی مهبط خیر الکتب — رهبر فرخندهٔ خیر الامم

جستجو می کرد فاران و حرا — منبع وحی و شبستان کرم

بشکست باز مرغم شهبال و پرش — سر نهاد اندر مقام محتشم

با همه بیتابی و عجز و قصور — سر همی زد پیش کریاس حرم

«به ملک جم ندهم مصرع نظیری را»

«هر آنکه کشته نشد از قبیله ما نیست»

زمدرسه بشدم باز بر لب سنگر — که هست از لب سنگر سخن مثال شکر

یکی بگوشه سنگر ستاده بهر نماز — دگر نشسته و بر لب کلام پیغمبر

یکی سخن زدی از رویداد فتح مبین — دگر ز غزوهٔ بدر و حنین و هم خیبر

یکی کمان بکف و با کمال بیداری — ز پشت صخرهٔ هر سو همی نمود نظر

یکی نشسته بزانو به ماشه انگشتش — دگر به قبضه خود تیغ و بر کمر خنجر

ز شام تا به سحر در شکنج آن شب تار — هزار رازنه بدیدم بزیر این چادر

به گاه صبح که پیچیده گشت دامن شب — فروغ مهر درخشید از سوی خاور

بروشنائی خورشید در نظر آمد — بروی سنگ نوشته کسی بخامه زر

«به ملک جم ندهم مصرع نظیری را — هر آنکه کشته نشد از قبیله ما نیست»

# بوسه‌گاه:

اگرچه دشمن من حیله‌ساز و بی‌باک است
دروغ‌باف و سیه‌همت و سخت سفاک است

مرا چه باک ز شوخی موج جیحونش
که خنگ همت من تندخیز و چالاک است

برون نمی‌روم از سایهٔ جهاد هرگز
که عقل در گرو دختر همین تاک است

غزا مقابل این حمله‌های زهرآگین
به نزد عقل و شریعت گزیده تریاک است

چه دام و دانه بریزی بگو به دشمن ما
که حریت ز ازل از خواص این خاک است

تو شیخ کابلی فرزند این وطن بنگر
همیشه نعش پلنگی ورا به فتراک است

ز کوهسار فلک‌بوس ما حذر میکن
که سیل همتش این بوم در خطرناک است

حنیف تربت پاک شهید را نازم
که هر صباح و مسا بوسه‌گاه افلاک است

# دو قطره :

بیک مرد لشکر گر صف شکن — غیور کمانداز ناوک فکن
بگفتم که ای گرد مرد دلیر — بگاه نبرد همچو غرنده شیر
نمائی به چشمم به هنگام جنگ — عقابیکه می خیزد از تیغ سنگ
بوقت هجوم ای یل کوه فر — چو سیلیکه ریزد ز دوش کمر
چنان بر عدو تند خیزی ز جای — پلنگی شود گیر در تنگنای
ولیکن نداری تو رحمی بخویش — بدون سپر میروی پیش پیش

ندانی که گفتند اهل هنر
بود حرب بهتر به کرّ و به فر

بخندید و گفتا که ای با تمیز

به جنگم نمی بینی هرگز گریز

از آن رو سرم را ببر سر زدم

تنم را به تیغ و به خنجر زنم

که تا قطره خونم بریزد بخاک

براه رضای خداوند پاک

رسول خدا سرور راستان

فیوض دو قطره بکرده عیان

یکی قطره اشکی ز خوف خدا

دگر قطره خونی به گاه غزا

# دل

مطلع خورشید ایمان است دل | مرکز میثاق یزدان است دل

دل تجلیگاه صد معنا بود | طور تن را وادی سینا بود

نه فلک در حلقهٔ زنجیر او | آهوی گردون بود نخچیر او

گاه مجنون و دو صد معناش طی | گاه چون لیلی وی آغوش حی

گردمی حی گستراند دام را | گور او گیرد دو صد بهرام را

در شکست او بود آبادیش | بسمل افتادن بود صیادیش

نیست در چاکش گذرگاه رفو | در ضمیرش نیست جز الله هو

عشق بیند یوسفش را ار بناز | چون زلیخا میشود دل خانه ساز

عشق اگر ورزیده است و آگه است | فارغ التحصیل این دانشگه است

آنکه لاف عشق کامل میزند | نیمهٔ هر شب در دل میزند

منقبض گشته حواس از طور او | عقل بی پابست از دستور او

اندرون او هزاران عالمی | در سویدایش سواد اعظمی

اوست قندیل شبستان بدن | خوشهٔ پروین کیهان بدن

هیچ گلشن همچو او پر خنده نیست | هیچ یم مانند او جوشنده نیست

هر کف خاکش گلستانی دگر | زیر هر تاکش خمستانی دگر

گشته گردان دو سبزاب جوچه اش | هفت شهر عشق در یک کوچه اش

آسمان از بهر آن جاه و جلال | بر لب خود دارد انگشت هلال

دانه او تا زند سر از زمین | خرمن مهتاب آید خوشه چین

نیمه شب آرمی شود اندر نیاز
می گشاید ره سوی صحرای راز

در سحرگاهی اگر هو میزند
بالیقین با عرش پهلو میزند

هر قدر او درد آگین می شود
به ز مهر و ماه و پروین می شود

خضر باشد دجله نوش جوی او
زمزمستان است در پهلوی او

کعبه سان او را حطیم و باب و در
از سویدایش همی بالد حجر

کعبه یعنی بیت معمور خلیل
آن نشان رحمت پور خلیل

آن سیه پوشش حرم زیبا مطاف
می کند گه گه بدور دل طواف

عارفی کو حرفی از دل گفته است
حرف نی بلکه عجب در سفته است

دل بدست آور که حج اکبر است
از هزاران کعبه یکدل بهتر است

پیر انصار آن حریف حق شناس
کعبه و دل را چنین کرده قیاس

«کان بود معمورهٔ دست خلیل — وین بنای لطف خلاق جلیل»

بوالبشر پیچید دور سر چون فلک — زان سبب گردید مسجود ملک

نوح تا در موجها منزل گرفت — بادبان کشتی اش از دل گرفت

بر شبان وادی ایمن درود — از ره دل سینه قلزم گشود

ابن مریم از سر این نردبان — پا نهاد اندر چهارم آسمان

پر بزد جبریل با صد فر و شان — پیشگاه عرش رب لامکان

تا فرود آورد آیات عظام — بر دل پیغمبر عالیمقام

پایگاه دل از این گردون گذشت — کارش از دنیای چند و چون گذشت

او از این ره رفت جهان آرا شد — عالمی مجنون و او لیلا شد

بالطایف گرم شد بازار او — ناله‌ها برخاست از نیزار او

نام او تا در جهان گردید فاش
عشق آمد بوسه زد بر پشت پاش

شد خرد مستانه و یاهو بزد
سر بکیف پیش درش زانو بزد

تا بشر در بزم کرّمنا نشست
دل بباید از همه بالا نشست

شد همه دور فلک در کام او
از همه پر جوشتر شد جام او

فقر را او فرشاهی میدهد
دستگاه و کج کلاهی میدهد

قلب مومن را چه به زین زینت دهد
جای او گردد بَیْنَ الاِصبَعَین

ای مسلمان زاده ای مرد مهین
بندهٔ از بندگان راستین

در دل این صیدگه بسمل برد
هوش کن بر نقش پای دل برد

دور کن از خویش اعمال سیه
هر گنه بر دل نهد خال سیه

رفته رفته در سیاهی میرود

روزگارت بر تباهی میرود

ای مجاهد ای هوادار غزا

ایکه مهد تست قلب آسیا

از در دل نعره کش چون گردمرد

لرزه افکن بر سپهر لاجورد

تیغ بردار و بزور دل بزن

بر سر مستکبر آفیل بزن

---

شستشوها کرد آن دیوار و در	با سرشک درد و با اشک ندم

دور زد بر گرد آن بیت عتیق	بوسه زد از پشت پای ملتزم

از بر و از دوش آن رکن و حجر	می شنید این نغمه را باز بر دوم

«گر همی خواهی مسلمان زیستن»

«نیست ممکن جز به قرآن زیستن»

پای این مستی و پرواز خودش	در شکنج ناله و فریاد و جوشش

دست من بگرفت دریای حرم	مصحفی بر کف، فقیر ژنده پوشش

گفت: این فریاد و بیتابی گذار	پای تا سر شو همه یکباره گوش

زود داخل شو به بزم این کتاب	از خم او کید و ساغر گیر و نوش

چشم من بر صفحهٔ پاکش فتاد	آن کتاب رهنمای عقل و هوشش

آن امانت کاسمان بارش نبرد	آدمی برداشت ثقل او بدوش

# حوت : (۱)

تا نام حوت از لب هر سال سر زند — بر زخم سینه‌ها نمک بیشتر زند

آن حوت نیست آنکه ز شوخی و خیره جست — خود را به موج قلزم و بحر خضر زند

آن حوت ماه درد و غم و دود و داغ هست — یادش چو آتشی است که بر خشک و تر زند

ماهیکه از هجوم تزاران می مهار — تا حال ناله از دل اینخاک سر زند

ماه قیام و رزم که از فرط غم هنوز — یادش بجان کابل ما نیشتر زند

آن کابلیکه خاطر ایثار مردیش — تاریخ نام او رقم از خط زر زند

ای هموطن بحرمت لاتقنطوا قسم — دست امید باز در داد گر زند

---

(۱) مراد از آن سوم حوت ۱۳۰۸ ش. است که قوای سرخ بکابل هجوم آوردند

آن روز دور نیست که تیر قضای حق / بر سینه تفرعن دور قمر زند

آن روز دور نیست که هر سنگ ملک ما / جنبد ز جا بخرمن دشمن شرر زند

آن روز دور نیست که بهرام آسمان / گرزی به فرق دشمن ابن بشر زند

آن روز دور نیست که دست غزای ما / در گوش کبر روسیه زنگ خطر زند

آن روز دور نیست همای سفید بخت / در اوج فضای کشور ما بال و پر زند

آن روز دور نیست بجای خزان خون / عهد بهار نوبت فتح و ظفر زند

آن روز دور نیست که تا مشت اتحاد / ملت به پوز دشمن خود سخت تر زند

آن روز دور نیست که صباغ روزگار / رنگی دگر به چهره این بوم و بر زند

آن روز دور نیست که روس از خطای خود / همچون مگس دو دست ندامت به سر زند

آری مجاهدا چو روی راه اتحاد / اسلام سکه را به همه بحر و بر زند

# نوای شهیدان وطن

دل باز بخود دید و تپیدن دگر آموخت
در راه غزا وضع جهیدن دگر آموخت

بازوی من آنکو که به شمشیر بلند بود
بر خصم وطن تیغ کشیدن دگر آموخت

تیرم که رها شد ز کمانخانهٔ سنگر
بر جان عدو طرز رسیدن دگر آموخت

سر نیزه ام هر بار که می بود جگر دوز
در صحنه کنون ساز خلیدن دگر آموخت

این خنجر من عادت بشکافتنی داشت
پهلوی عدو دید و دریدن دگر آموخت

چشمم به سوی کیف و کم هر دو جهانش
دیدن دگر آموخت، ندیدن دگر آموخت

یک عمر شکستیم پسی بند غلامی
این مرتبه دل راه رهیدن دگر آموخت

خون از رگ من از اثر دشنهٔ دشمن
در پای وطن رنگ چکیدن دگر آموخت

# گردن فرازی :

این مجاهد از نسب گردن‌فرازی می‌کند — زانکه خود را یا شهید و یا که غازی می‌کند

پیش پیش کاروان صحنهٔ رزم و نبرد — پا بمردی می‌نماید، پیشتازی می‌کند

این خراسانی نگر، گو با خدای گرم خود
رهبری این قافله طور حجازی می‌کند

گر کند مهمیز خنگ قهر خود محمود را
می‌کند
چرخ در پای رکاب او ایازی

از ستیغ کوهسار همت والای خود
در مقام تیز چنگی جره بازی می‌کند

می شناسد تار و پود دشمن آزادیش
گرچه صد نیرنگ و صدها صحنه سازی می کند

می نترسد از نهیب دشمن دین و وطن
گرچه همچون وحشی جنگل گرازی می کند

با غریوی همچو شیر شرزه خیزد از کنام
گر عدوئی بر حریمش دستیازی می کند

سر بکف بگرفته اندر جستجوی حق بود — طی منزل از ره عشق مجازی می کند
همچو پروانه بگرد شمع ناموس وطن — با همه آتش مزاجی جان گدازی می کند
ساحه پاک وطن از داغ لوث ملحدان — آستین بالا نموده پاکسازی می کند
چشم او نازم حنیفا زانکه در وقت نبرد — بر سر دشمن ز مستی ترکتازی می کند

# پرده

دیده تا خود بخواب اندر دید — صحنه های عجب مصوّر دید
گردش آنسو سه پرده جلب نظر — بهم آویخته برابر دید
پردهٔ اولین چو بالا شد — وطنش همچو مهر خاور دید
کوه کوهش غریق سبزه و گل — دره دره همه مشجّر دید
راغ را جلوه گاه خیل غزال — باغ را پر ز مشک و عنبر دید
سبزه خوابیده در کنارهٔ جو — چون خط نوخط سمنبر دید
لاله را آتشین پیاله بکف — چشم نرگس همه مخمّر دید
آبشارش بروی زانوی نهر — همچو آئینهٔ سکندر دید

گوشه‌ها را بسان باغ جنان | بیشه‌ها را بهشت منظر دید

چشمه‌ها را بجوشش و مستی | یکی از دیگری صفاتر دید

بوستان را پر از بت خوشگل | باغبانان بسان بتگر دید

سرو را با پرند جامه سبز | ارغوان با قبای شوشتر دید

سر سنبل بزانوی ریحان | یاسمن را کنار عبهر دید

نوبهارش چمن پر از یاقوت | برگ ریزان زمین پر از زر دید

حسن بر شیوه تسلط داشت | سرو انگاشت گرچه عرعر دید

موج دریاش مست و کف برلب | کف دریا مذاب گوهر دید

آهوش با پلنگ هم‌آغوش | ضیغمش با گوزن همسر دید

باز او همکنار با تیهو | کبک او با عقاب هم‌پر دید

# پرده

دیده تا خود بخواب اندر دید — صحنه های عجب مصوّر دید
گردش آنسو سه پرده جلب نظر — بهم آویخته برابر دید
پردهٔ اولین چو بالا شد — وطنش همچو مهر خاور دید
کوه کوهش غریق سبزه و گل — دره دره همه مشجّر دید
راغ را جلوه گاه خیل غزال — باغ را پر ز مشک و عنبر دید
سبزه خوابیده در کنارهٔ جو — چون خط نوخطی سمنبر دید
لاله را آتشین پیاله بکف — چشم نرگس همه مخمّر دید
آبشارش بروی زانوی نهر — همچو آئینهٔ سکندر دید

مردمش گر به شهر بود و به دشت — خرمی بهرشان میسر دید

همه بر یکدگر شفیق و صمیم — همه با یکدگر برادر دید

کودکانرا ز چشم اهل نظر — هر یکی همچو لؤلؤ تر دید

هر یکی زیر سایه پدری — هر یکی در کنار مادر دید

شهرها پر ز نعمت و دولت — قریه‌ها پر ز شهد و شکر دید

برجهای مدارس دینی — سر بآغوش ماه و اختر دید

هر کجا مسجدی رفیع و بلند — قبه او ز چرخ برتر دید

پایه هر یکی ز سنگ رخام — منبر هر یکی ز مرمر دید

در ادبگاه کلیسه و فرهنگ — مردم عالم و هنرور دید

---

پردهٔ دودمین چو گشت بلند — کشور خویش را بخون تر دید

در تلاش و چپاول و یغما — لشکر وحشی اجنبی را دید

کفن عدهٔ جوانان را — تر بخون گشته و مُحمَّر دید

گلشنش گشته پایمال خزان — گلبنش را بدست صرصر دید

سبزه را همچو فرش خاکستر — لاله را پاره های اخگر دید

خانقه را رواق بشکسته — مدرسه پایکوب بی در دید

مسجد آن سجده‌گاه اهل نیاز — فاقد سقف و برج و منبر دید

مصحف لایزال عرش نشان — هر کجا ریز ریز و پرپر دید

آنچه بشنید صوت انکر بود — آنچه را دید جمله نیشتر دید

ضربهٔ بمب را به پهلوی برج — مری توپ بر سر در دید

قصهٔ خیوه و بخارا را — اندرین ملک جمله یکسر دید

راحتی از دیدن او دست داد · با ادب زانو زدم اما خموش

از دل هر آیه و هر سوره اش · هر دمی این نکته می آمد بگوش

" گر همی خواهی مسلمان زیستن "

" نیست ممکن جز به قرآن زیستن "

---

لشکر دل سیاه دیده کبود — زشت روی و خبیث و منکر دید

داس بر دست و کوبه بر شانه — به در هر سرای و دفتر دید

پرده سومین چو یکسو شد — خاک خود را برنگ دیگر دید

کربلائی بهر کجا پیدا — مردمی چون شبیر و شبّر دید

قریه ها را به لشکر گره — شهرها را همه معسکر دید

خم هر صخره کمینی یافت — سنگ در سنگ جمله سنگر دید

آن یکی را مطیع و فرمانبر — وان دگر را مطاع و رهبر دید

آن یکی را ببازوش گرزی — خود بر سر ، بدست خنجر دید

همه را تحت امر و حکم خدا — همه بر سنت پیمبر دید

نی سواران خورد سالش را — نیزه بر کف میان لشکر دید

پیر مردان و پخته سالانش | پوزهٔ کوه و برج آجر دید

در دل شعله‌ها جوانانش | مست و سرشار چون سمندر دید

چون عقابان تیز چنگ و مهیب | بر سر آلبرز و خیبر دید

آن یکی را بشیوهٔ خالد | دیگری را مثال بوذر دید

پشت هر سنگ ضیغمی را یافت | سر هر ره یکی غضنفر دید

همه را بت شکن ز خورد و بزرگ | همه را در نبرد صفدر دید

لیک شکر خدا که آخر کار | افق ملک خود منور دید

بخت می جست، بر لب بامش | رقص و مستی این کبوتر دید

بیرق پرجلال قرآن را | سر فرا سوی چرخ اخضر دید

نهی لا تقنطوا به هر گوشه | بنوشتند با خط زر دید

ره گریختن برای عدو — راه بگزیده و مقرر دید

حالت این گریز و رسوائی — سر هر معبری مکرر دید

هر یکی در سراغ خانه موش — مسخره آمیز و خنده آور دید

بار شرمندگی بگردن شان — پای تا گوش در عرق تر دید

در گریز هر یکی مسابقه ساز — در فرار هر یکی تکاور دید

دم شان بندیِ به خاشاکی — حال اینقوم بسکه ابتر دید

یاد شان رفته بود باد بروت — همگی ریشخند و بی سر دید

صلح جویان و آشتی گویان — حال شان در فرار، فرفر دید

یعنی در جنگ این ابر قدرت

ملت خویش را مظفر دید

# خلیل الله جان

نوه سه ساله ام

خواهم به خلیل من خدا یار شود / برنا و فرید عهد و هشیار شود

مانند خلیلش ترک آفل گوید / غیر از در حق ز هر چه بیزار شود

در مدرسه دانشور یکتا گردد / اندر صف مرصوص سپهدار شود

در منبر تبلیغ بود مرد بلیغ / در روز نبرد مرد پیکار شود

تا چنگ زند به جگر دشمن دین / مانند عقاب بست کهسار شود

در صحنه رزم مرگ دشمن باشد / لیکن پی احیای وطن دار شود

در سنگر حق بروی دشمن خیزد / در معرکه‌ها گرد علمدار شود

هر جا نگرد یوسف آزادی را / از جان و دل خویش خریدار شود

هر جا گذرد بند غلامی شکند تا زنده بود در صف احرار شود

فرهنگ وطن صیدگهش باشد اندر پی این آهوی تاتار شود

در پیشگه دوست بود شاخه گل در چشم عدو بگونه خار شود

در دشت وطن تخم زمرد کارد در باغ وطن ابر گهربار شود

واقف شود از آیه پاک اوفوا در قول و عمل مرد وفادار شود

با هموطنش سخت تواضع بکند بر جان عدو دشمن سرشار شود

بر درد بسی یکی مداوا گردد

بر زخم دل دگر پرستار شود

نامش به مباهات بتاریخ وطن

با کلک زمان بخط زرکار شود

# اعلای دین

ابن مسعود آن مدار اعتبار
رحمت حق بر روان او نثار

گفت: پرسیدم به رسم احترام
از حضور حضرت خیر الانام

کای حبیب حق رسول مجتبی
چیست بهتر از همه نزد خدا؟

داد پاسخ آن رسول نامدار
به بود سه چیز نزد کردگار

اولش باشد نماز ای نور عین
دومش خدمت گزاری والدین

سومینش آمد ای نیکو نهاد
در ره اعلای دین حق جهاد

# در دیار آذر

روس همان بهره کش پرده ساز — بی جلو بی خرد دستیاز

در همه جا از آتش نمرودیش — ملت اسلام شده در گداز

وحشت و بیباکی رفتار وی — در دل جنگل نتواند گراز

منکر هستی خدا و رسول — دشمن حق بودن وحی و نماز

سوخته هر جا اثر مسلمین — دیده خود دوخته سوی حجاز

عفت و اخلاق به نزدش حرام — هتک محارم بکتابش جواز

بیرق توحید از و واژگون — پرچم الحاد بدستش فراز

دیده اش آگنده کبر و غرور — سینه او شعله ور از حرص و آز

آبروی نوع بشر بکفش صعوه افتاده به چنگال باز

آرزوی پیش وصل به ابجار گرم برده دلش را هوس نفت و گاز

بیم نماید چو ز جمع ملل

با خبر دیتو رسد آنجا تباز

لیک بزانو بنشسته کنون

پیش یکی ملت شمشیرباز

ملت تاریخ ندیده چو وی

آنکه کند بر سر و بازوش ناز

ملت کور و نکند بردری

جز بدر داد گر بی نیاز

# پشیمانی

روس بر کنش بپوشید تا لباس شیطانی  پای خود برون بنهاد از مدار انسانی

کرده بود بیباکش آزمند و چالاکش  لاجورد نخجوانی، معدن بدخشانی

مست کرده بود او را لیت کرده بود او را  نفت و گاز سرشار ساحهٔ شبرغانی

بر قوای خود نازید، سوی ملک ما تازید  دست ظلم را یازید، از کمال نادانی

قندهار تا لغمان، از هرات تا واخان  پایمال خود بنمود، از طریق حیوانی

هر کجا که جولان کرد، پایکوب و ویران کرد  پایگاه قرآنی، دستگاه عرفانی

درب مدرسه بربست، طاق خانقه بشکست  اهل دانش و دین را کشت و کرد زندانی

ریخت هر کجا از شر، روی مسجد و منبر  بمب های ناپالی، تیرهای هاوانی

ملت غیور با پر غرور و شور ما / تا بدید این دشمن سخت گشت هیجانی

کابل از غضب جوشید از پی بلخ خروشید / آسمان به زانو شد زین غریو کیهانی

شد هرات شهر خون نیز چو جیحون / داد داد مردی را در ره مسلمانی

روس را کمر بشکست دست و پا و سر بشکست / زانکه او مقابل شد با جنود یزدانی

از کمین و از سنگر بر دلش بزد خنجر / یا جوان پروانی یا یل سمنگانی

تا بشد بمرز غوریت و بخود مغرور / گرز زد به سرش کوبید گرد مرد گلرانی

گرد ثابت این پیکار کاهوی چنین تاتار / هیچگه نمی افتد در کمند این جانی

دید آخر این بیدین زین قیام و زین آیین / پهنه های هیجانی صحنه های قربانی

زان شده کنون مضطر هر دری زند به سر / با همه نگونساری با همه پریشانی

گه ره ملل جوید گاه جینوا گوید / پشت هر دری بوید از سر پشیمانی

# تجهیز غزا

ای هموطن گرامی من — ای زادهٔ ملک نامی من

آن هموطن پلنگ خویت — داروغهٔ شهر و کوه و کویت

آنکو که به سنگر و نبرد است — رزمنده و جنگجوی و مرد است

آنکو که برای جان سپردن — سر بر کفش و کفن به گردن

از بهر خدا و دین و کشور — اندر دل صف بدست خنجر

با دشمن سرخ می کند جنگ — از خاطر ننگ و نام و فرهنگ

مانند عقاب تیز چنگی — گه جلوه کند ز تیغ سنگی

گر از خم پر نهیب سنگر — آرد به سر عدوش محشر

# ضیاء الحق
## در رثای مرحوم

خدیو مملکت پاک و ملت توحید
ضیاء حق و حقیقت سترگ و فقید

ازان فرید زمانه بخواندش همه کس
که چشم روز چنو مرد با ثبات ندید

بنازم این یل پاک و سپاهی اسلام
که چون چراغ شبستان دین همی تابید

نظام لشکر اسلام و کاخ قرآن را
به چشم اهل بصیرت عماد بود و عمید

بلند بود چو سروش ز باغ دین خدا
به پیش هیچ ابرقدرتی گهی نخمید

به نفع باب سعادات مسلمین جهان
چنان نمود که گویا بدست اوست کلید

بدفع صرصر الحادی نمود چو کوه
به منع سیل تجاوز مثال سدّ سدید

به قلب مردم افغان ازان عزیز بشد
زبسکه در خم و پیچ جهادشان بدوید

ز عزم اوست که روی گریخت از صف جنگ　　ز بسکه پرده اسرار حیله هاش درید

چو او به لرزه درآورد پشت استعمار　　بچید دشمن ظالم به قتل او تمهید

ز دست دشمن نمرود خوی آخر کار　　خلیل وار به آتش نشست و دم نکشید

به درب جنت فردوس با همه اعزاز　　باخرین سفری از ره هوا برسید

بجستم از خرد اما به سوز و ناله و آه　　ز سال رحلت این مرزبان مرد رشید

بگفت رحلت (یک غازی شهید) بدان　　که (کز غمش) جگر کاخ مسلمین لرزید

۱۳۶۷ - ش　　۱۳۶۷ - ش

چه ظلم رفت که ناگه ز گردش ایام　　باخر اسد این شیر از کنام جهید

چه تیر بود رسیدش که این همای فضا　　فتاد زود چو بسمل بخون و خاک تپید

محرم است و شده تازه در دل تاریخ　　دوباره حادثه کربلا و ظلم یزید

دلم که بود حنیفا چو کوه پا برجا　　بجای نیست گذشته (ضیا صدر شهید)

۱۴۰۹ - ق

# مرثیهٔ استاد خلیل الله خلیلی

ای وای دریغا که سخنگوی موقر | کز چرخ برین پایگه اش بود فراتر
ای وای دریغا که سخندان خراسان | در دائره شعر و سخن بود چو محور
ای وای که استاد علمدار خلیلی | ناگاه خرامید سوی حضرت داور
او رفت ز دنیای سخن داغ بجا ماند | اندر دل هر شاعر و هر مرد هنرور
آن گُرد سخن ساز که با طبع گهرزا | در سبک سخن، بسبق سخن بود دلاور
در سنگر ایثار یکی مرد تنومند | در گلشن اشعار یکی سرو تناور
در دفتر جمع خطبا نام وی اَخطَب | در حلقه و بزم شعرا نام وی اَشعَر
اندر صف حق بود سلحشور و مجاهد | در زاویه خانقه مجذوب و قلندر

در پرتو اندیشهٔ او بود سخن را — روزش به تجلی و شبش لیل مقمّر

جز مولوی و بیدل و سعدی و سنائی — در شهر سخن هیچ نبودش برابر

از چامهٔ جامی بشدی بیخود و سرمست — وز گفتهٔ عطار همی گشت معطّر

بود همچو کلیم از اثر طبع گهرریز — از طور سخن در پی آوردن اخگر

در سطح سخن بود بدانسان که در عکاظ — همسنگ لبیدست و یا طرفه و عنتر

در شعر درین عهد نبودش به حقیقت — همتای دگر در خم این گنبد اخضر

آن ناله که می‌ریخت ز قلب و سر کلکش — از خانهٔ آتش ببرد از دوده اخگر

در دیدهٔ ارباب ادب هر سخن او — بر تارک اشعار دری بود چو افسر

او بود که می‌شست غبار از رخ فرهنگ — با شعر، بلی؛ بهرهٔ این آب مقطّر

او بود سخن پرور و تابنده نگه داشت — اندر فلک بام وطن چون مه و اختر

آنگاه که ارد دی تجاوزگر روسی — شد داخل اینخاک دلی مست و ستمگر

آنگس که باتش بکشیدند تزاران — از پای سری تا به گریبان سپین غر

آنگه که لگدمال نمودند بهرجا — آثار مسلمانی و قرآن پیمبر

آنگه که فزود آتش بیداد توحش — بر خانقه و مدرسه و مسجد کشور

آنگه که بریدند سر طفلک معصوم — اندر بغل و در شکن دامن مادر

آنگه که ز دست و سر دوشیزه افغان — بردند همه یاره و انگشتر و چادر

زانروز نشد دیده شهلاش پر از اشک — زانروز نشد خامه زیباش بخون تر

تا گرم کند سنگر حماسه برون شد — از میهن محبوب بیک گوشه مهجر

در هجرت خود دور نشد از بغل مرز — تا نعره شورش بکند گوش عدو کر

فریاد زد و شد بدل بچه تبارز — با کشتی رجز و ادب و شور ثنا در

با خامهٔ آتش اثر حرف پر از خون / شد بال کشا جانب آتش چو سمندر

نخل سخنش از غم ملت بکشد آتش‌سان / در فصل خزان آورد از آتش دل خود بر

مانند ابر مرد سخن آن یل طوسی / از تیغ دو دم حرف زدود از صف و صفدر

با تیغ سخن گرم بشد در صف مرصوص / تا تیر سخن تکیه بزد در لب سنگر

از سینهٔ او بر بشد هر سوخته حرفی / مانند سپندی که جهد از دل مجمر

حماسهٔ او بود چنان آنکه ز حسان / اندر صف بدر و احد و غزوهٔ خیبر

او تیر سخن از خم محراب رها کرد / آنگونه که حسانش بزد از سر منبر

هر بیت وی اندر دل دشمن چو سر تیغ / هر حرف وی اندر جگر روس چو خنجر

هر حمله که از سینهٔ او تا لبش آید / نیمش ز غزا بود و بخوناب دلش تر

شورشش بره یورشش یأجوج نژادان / چون کوه آبر تیغه و چون سد سکندر

او بود که از هیبت شورش دل امکو — هر لحظه هراسیده بلرزید مکرر

او بود که در بوته حماسه همی ساخت — بر دست غزا یاره و انگشتری از زر

هر حرف که از قعر دلش جلوه همی کرد — می بود بسی داغ و بسی معرکه آور

او بود که هر سنگ و کف خاک وطن را — از چشم سخن دید یکایک ارزش دیگر

بیم سخنش پیش عدو بود چو ضیغم — قهر سخنش بر دل دشمن چو غضنفر

بنهفت رخ از عالم ما چاره نداریم — هر کس گذرد از در این عالم ششدر

با رفتن او لطف سخن رفت دریغا — پرواز نمود از لب این بام کبوتر

با رفتن او وای دریغا که فروشد — از برج سخن بیرق شور و ادب و فر

او رفت ولی فکر جهادیش بجا ماند — چون خط درشتی برخ لوحهٔ مرمر

بنهفت رخ از ما و دگر باز نه بینیم — تا صبح قیامت که ازین دخمه کشد سر

اندر پس کهسار وطن کرد اقامت — چون عاشق دلداده نشیند به پس در

آسوده درین مرز به امید شمیمی — کاید سحری از سوی آن بوم و زان بر

در پای سخن با همگی بندگی و عجز — خواهیم حنیفا ز در داور اکبر

تا ماه خرامد کف این طاق مقرنس — خورشید کند جلوه ز دروازهٔ خاور

تا عقد ثریا بکند ناز فروشی — تا دور خورد چنبر این چرخ مدور

تا بوسه زند مهر فلک خاک شهیدان — هر صبح چو دلدادهٔ با چهرهٔ اصفر

تا باد زند شانه به گیسوی سنابل — تا ابر فشاند به چمن لؤلؤ و گوهر

تا شمع سر تربت استاد بگرید — پروانه باطراف مزارش بزند پر

اشعار غرا پرور او باد همیشه — برگونه میراث ابرمرد سخنور

گر ز سخنش بهرهٔ بازوی مجاهد — کو بنده بود بر زبر لشکر احمر

---

گه نگریش به جنب و جوشی      چون موجهٔ سیل پر خروشی

در صحنهٔ جنگ با همه شور      قامت بکشد چو کوه مغرور

دشمن نکند گریز نوشش

تا قطرهٔ آخرین خونش

زان غازی نازنین بگردد

در نزد خدا امین بگردد

محروم شدی اگر تو زان بزم

از لذت سنگر و صف و رزم

خواهی به صف غزا درآئی

در معرکه با نوا درآئی

## نامت به صف غزا نویسند

بر درد تو این دوا نویسند
تجهیز نما مجاهد خود
از جیب خود و عواید خود
آنانکه اصول شرع دانند
تجهیز غزا، غزا بخوانند (۱)

---

(۱) اشاره بحدیث مبارک : مَنْ جَهَّزَ غَازِیًا فِی سَبِیْلِ اللّٰهِ فَقَدْ غَزَا.

# نوای وطن :

شفق ریزیست هردم موج امان بهار من
که خوناب جگرها آب داده لاله زار من

محیط تشنه ام آب از دم شمشیر میخواهم
گزین سرچشمه باشد آبرو و اعتبار من

عقاب کوهسارم تیز چنگ و تند پرواز است
خراج از شیر گیرد آهوی دشت تتار من

اگرچه سالهای داشت ذوق آبله بازی
کنون قلب عدو را میدرد انگشت خار من

هلال آسمانرا زخمه سازم برسر انگشتم
که تا لرزد دل بهرام از آهنگ تار من
ز خون مردم مظلوم من کرده قشون سرخ
ز خیبر ارغوانی تا حدود ذوالفقار من

از نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیدہ اند
(مثنوی مولوی رح)

# نفیر

اثر

محمّد حنیف (حنیف)

از نیستان تا مرا ببریده اند
از نفیرم مرد و زن نالیده اند
(مثنوی مولوی رح)

# نفیر

اثر

محمّد حنیف (حنیف)

۱۳۶۷-ش